

آب لوله کشی نداشتندمردمی که به جای اینکه به آمار نگاه کنند و ببینند چه اتفاق هایی واقعا افتاده، یک سری - واقعیت‌های - ساده را تکرار می‌کنند و حسرت اینکه ما چه بودیم و چه عظمتی داشتیم و حالا چی شدیم؟! نگاه سرزنش باری که مانع حرکت به جلو ما می‌شود و به نظر من خیلی اشتباه است؛ منی که نمی‌دانم راه حل چیست و نمی‌توانم راهکار بدهم و فقط می‌توانم به دل گذشته بروم و با کنار هم گذاشتن اسناد مثل یک کارآگاه عمل کنم.

■ به نکته جالبی اشاره کردید اینکه خودتان با کارآگاه می‌دانید و اتفاقا برخی نقدها هم در همین زمینه بوده که کاری که شما کردید هنر نبوده هرچند اگر نقطه شروع هنر را در ایده پردازی و خلاقیت بدانیم چنین تحلیلی می‌تواند درست نباشد!

واقعا فکر می‌کنم کار من بیشتر کارآگاهی است تا آرژنتینیسی.من ریز به ریز دنبال این هستم که مثلا در فلان تاریخ، فلان دولت چگونه میرزاده عشقی را ترور کرد؛ چیزی که شاید در نگاه اول خیلی ساده به نظر بیاید،اینکه می‌خوانی دو نفر آمده‌اند در خانه، عشقی را زده‌اند و او را ترور کردند و تو برای ساختن این صحنه دو ترورکننده می‌خواهی و یک میرزاده عشقی! اما واقعا برای من اینها همه چیز نیست. کار من تازه شروع می‌شود وقتی می‌خوانم او را در خانه ترور کردنداز خودم می‌پرسم چه جور خانه ای؟ می‌کردم اما شواهدی نیست.کسی چیزی ننوشته. اسنادی نیست.شروع می‌کنم به گشتن و در جایی می‌خوانم یکی گفته که جمهوری نامه را عشقی و بهار توی ریززمین یک خانه منتشر می‌کردند، بعد یکی می‌گوید قالیچه می‌انداختند کنار حوض و کم کم تصویر با همین سخنی کامل می‌شود که خانه ریززمین داشته،حوض داشته و...

■ می‌خواستید دقیقا صحنه‌ها را بازسازی کنید؟

نه اصلا! اما می‌خواستم تا جایی که می‌شود دقیق باشم برای همین ذره‌بین دست گرفتم و توی تاریخ شفاهی آدم‌ها و آن هم در جایی مثل ایران که ارزشیو و اسناد نداریم به دنبال اطلاعات گشتم، خیلی هم ساده لوحانه فکر کردم کتابی را باز می‌کنم و توی آن نوشته در سال ۱۳۲۰ مدل کفش و لباس این بوده،رنگ چادرها این بوده و... در حالی‌که اصلا چنین چیزی نیست و ما خیلی از اینها را از خاطرات آدم‌های کمنامی پیدا کردیم که نوشتند و از رنگ گفتند و از جزئیات آن زمان و آنها را کنار هم گذاشتیم تا شاید بتوانیم ذره‌ای آن حقیقت را شبیه‌سازی کنیم.اما من هیچ وقت این ادعا را نداشتم که تصویری که ساختم عین واقعیت است.

در واقع روایت هایی هم که شنیده‌ای همان طور که خودتان گفته‌ای باهم تفاوت داشتند. مثلا درباره عکس دکتر شریعتی که یکی می‌گوید او را بر ویلجر از خانه بیرون بردند و دیگری می‌گوید روی برانکار؟

درباره همه عکس‌های منن تقریبا همین اتفاق می‌افتد چون آدم هایی که آنها را دیده‌اند زنده هستند و وقتی می‌روی با آنها حرف می‌زنی هر کدام به نوعی آن صحنه را به یاد می‌آورند.

■ شاید به این علت که شما از یک لحظه معمولی حرف نمی‌زنی و هر کس که آن را دیده به شکلی که زیاد نمی‌تواند یا در واقعیت داشته باشد به یاد می‌آورد!

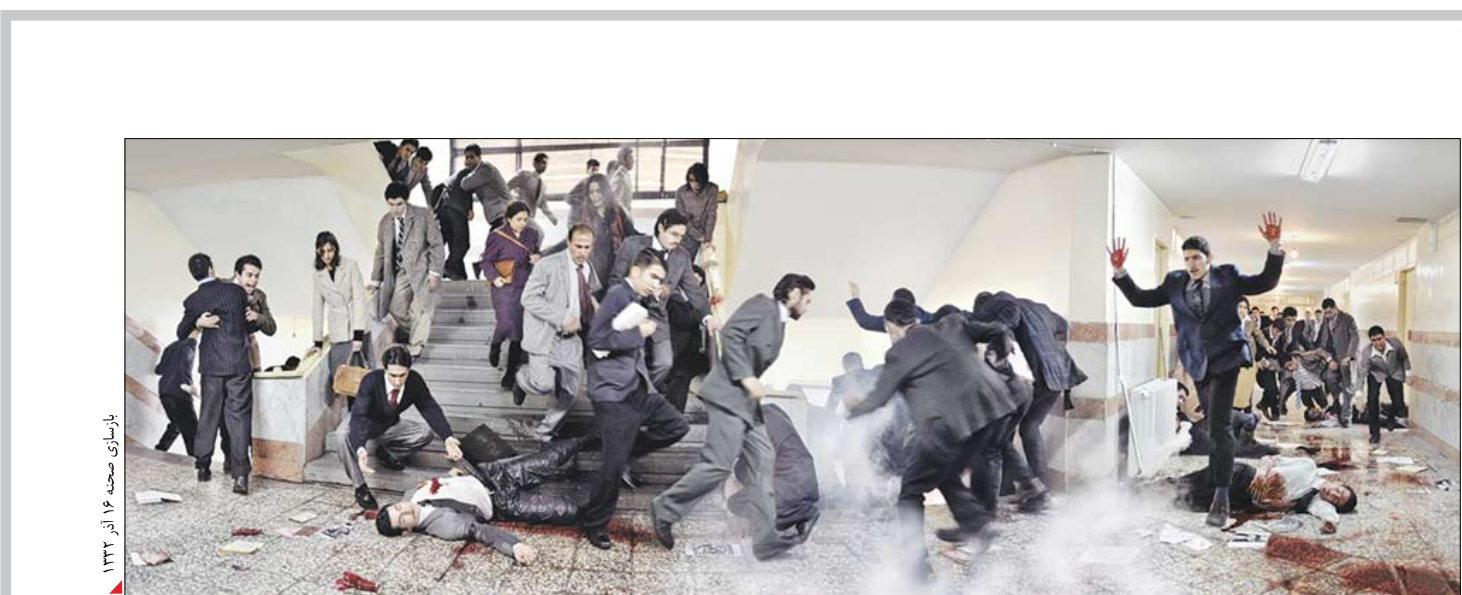
دقیقا! مثلا شده که در نمایشگاهی کسی من را دیده که در صحنه یکی از عکس‌ها بوده و گفته دقیقا همین طور اتفاق افتاد و حتی همین دمپایی پای من بوده،در حالی که خود من می‌دانم این طور نبوده و من به خاطر دلایلی که داشتم آن را به نوعی تغییر دادم یا صحنه مرگ دکتر مصدق اگر می‌خواستم عین واقعیت باشد این همه خلوت نبود چون نوه‌ها و بچه‌های دکتر بودند اما من می‌خواستم با خلوت نشان دادن آن فضا حرف دیگری هم بزنم، یا جایی که تختی فوت کرده هتل آتلانتیک نیست چون اجازه ندادند ما عکس را آن جا بگیریم و اتفاقا این ترس‌ها و ایرادهایی هست که من از کار می‌گیرم و مدام می‌خواهم بگویم این کار اینجایش غلط است و مثل نابوت ابوتالله طالقانی این جوری نبوده و ما مجبور شدیم این طور بگیریم چون تابوت نرسیده با عکس فروغ درست نیست چون ماشین راه نمی‌رفت و اگر راه می‌رفت ما باید خط تمازا در عکس داشتیم تا طبیعی تر می‌شد. یا الان چند سالی است که می‌شنوم طرفداران تختی، عکس او را می‌گیرند دست‌شان و می‌گویند «آقا تختی ما را کشته می‌کشد» و من آن جا نیستیم! و من آن جا نیستیم! و من آن جا نیستیم! و من آن جا نیستیم!

■ برای پروژه قبلی اجازه ندادند در هتل آتلانتیک عکس بگیریم یا دانشگاه تهران در عکس‌های تو واقعا دانشگاه تهران نیست،درمورد پروژه جدید همکاری با چطور بوده؟

فعلا که به آن مرحله نرسیده‌ایم ولی من از مسئولان می‌خواهم به کم کمک کنند تا جایی که می‌توانیم لوکیشن‌های واقعی داشته باشیم و شناس این را داشته باشیم که عکس‌های بهتری بگیریم.

■ در عکس‌های شاه عینی خودت حضور داری. جایی فقط نظاره گری و گاهی در حال عکس العمل نشان دادن، مثل عکس ۱۶ آذر یا عکس فروغ، فکر می‌کنی اگر بارهم بخواهی این عکس‌ها را بگیریم عکس عکس‌هایی که به عنوان یک شاهد عینی در این صحنه‌ها داشته‌ای بعد از چهار سال تغییری کرد؟

راستش در مورد این قضیه فکر می‌کردم اشتباه‌هایی داشته ام و باید راجع به آنها بیشتر فکر می‌کردم اما واقعا من طی ۱۸ روز عکاسی ذهنم مدام تغییر می‌کرد، توی عکس (تقی) ارانی -که از نخستین عکس‌ها بود- فکر کردم دیده می‌شوم یا نمی‌شوم و مثل یک سایه طی گرفتن عکس‌ها شروع کردم به دخالت و در عکاسی بود که تکلیفم مشخص تر شد و مثلا در عکس حمید اشرف به این جا رسید که او را هل می‌دهم تا فراریش بدهم یا در عکس دکتر شریعتی سر سوسن را توی بغل می‌گیرم اما از طرفی جسارت این تغییر را هم داشتم و الان هم اگر بخواهم عکس‌ها را بگیرم شاید بارهم به تغییر فکر کنم!



بازسازی صحنه ۱۶ آذر ۱۳۳۲



بازسازی صحنه واک یا ات الله طالقانی



بازسازی صحنه مرگ فرخی پری



بازسازی صحنه شهید مهدی باکری



بازسازی صحنه آعدام افشاریون در رزم گشنه

گفت‌وگو با آزاده اخلاقی عکاس و مترجم که در پروژه جدیدش ۱۵ مقطع تاریخی حساس از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی را می‌خواهد به تصویر بکشد

تصویرسازی برای مردم بی‌تصویر

■ سارا جمال آبادی

جرات طرح این پرسش را «چنان را و ما را چگونه می‌شد اگر که صدای آنها را پیش از موقع در گلو خفه نمی‌کردند؟» ایوان کلیما دارد،نویسنده بزرگ چک که در دوره‌های تاریک دیکتاتوری نفس کشیده،زندانی شده،تن به تبعید داده، زنده مانده و با همه آن دیکتاتوری‌ها با قلم جنگیده. سؤالی جسورانه که از کنار هر عکسی از نمایشگاه «به روایت یک شاهد عینی، آزاده اخلاقی» که می‌گزیریم می‌توانیم از خود بپرسیم. نمایشگاهی از ۱۷ عکس از مرگ‌های تاریخی در سرزمین مان که به قول حمید دیبائی منتقد سیاسی و جامعه شناس «بازسازی کابوس‌های ما هستند و فراخوان نوستالژیایی تلخ که در سرداب‌های ناخودآگاه سیاسی‌جا خوش کرده‌اند» عکس‌هایی از مرگ‌های جهانگیر خان صور اسرافیل، کلنل محمد تقی خان پسیان،میرزاده عشقی، فروغ



ساده لوحی هستم (می‌خندد)برای اینکه یک متنی را می‌خوانم و یک تصویر در ذهنم می‌سازم و با خودم می‌گویم این را می‌گیرم و اصلا به این قضیه فکر نمی‌کنم تولیدش چقدر سخت است و تصور می‌کنم و با یقین می‌گویم «من این کار را می‌کنم» بارها شده چه در پروژه قبلی و چه در این پروژه که به اطرافیان گفتم می‌خواهم چنین عکسی بگیرم و آنها گفتند «مگه می‌شه؟»فکر کردی می‌تونی؟! و من گفتم «چرا نمی‌شود؟!» و یک دره هم فکر نمی‌کنم اینجا ایران است،کار جمعی اینجا سخت است و تازه حالا که در مرحله تولید هستم می‌بینم که ساده لوح هستم (می‌خندد) به خودم می‌گویم «چطور با خودت فکر کردی که ۲۰۰ بازیگر را می‌توانی در صحنه کنترل کنی؟ لباس نتشان کنی؟ ساختمان آتش بزنی؟ فقط همه این فکرها را کردی و حالا یک گروه بدبختی باید بسازد کنار تو و این خیالپردازی تو را تبدیل کند به واقعیت»

■ اما به قول شما این خیال و این ساده لوحی یا هر چیزی که اسمش را بگذاریم چگونه؟

چون با همه این‌ها من تصمیم را گرفته بودم. من قبل از «به روایت یک شاهد عینی» نمایشگاه دیگری داشتم به اسم «هن،آن گونه که دیگری می‌خواهد»که استیج فوتوگرافی بود، ایده خوبی داشتم اما خوب اجرا نشد و وقتی عکس‌ها رفت روی دیوار دیدم اگر بلد بودم گرم کم یا پول داشتم لباس قدیمی تر بگیرم،لوکیشن و بازیگر درست انتخاب کنم، کار خوبی می‌شد اما من خیال کرده بودم تنهایی دوربین را می‌کارم،از دوست و آشنا و رفیق خواهم می‌کنم باید اینجا بنشیند و خودم هم می‌روم توی عکس و با تایمر عکس می‌گیرم!

یعنی می‌خواستم هم نورپردازی کنم، هم گرم، هم بازیگر داشته باشم و از آنجا بود که دیدم چقدر کار غیر حرفه‌ای می‌شود چون من طراحی صحنه نخواندم،نورپرداز نیستم،حتی یک خون ساده هم بلد نیستم درست کنم و دیدم دو راه بیشتر ندارم،یا بروم همه اینها را یاد بگیرم یا متخصص را بیاورم! همانجا بود که تصمیم گرفتم در پروژه بعدی حتما

نبود امکان نداشت عکس‌ها دربیاید. ژیل با خودش خوب و حرفه‌ای بشود.

■ اما در واقع شما دنبال تجربه‌ای بودی که تا قبل از این به این شکل در عکاسی انجام نشده بود آن هم در فضایی مثل ایران که انجام دادن کار گروهی مشکلات زیادی دارد و هر کس ادعایی در کار دارد و خودش را شخص اول کار می‌داند،به این قضیه هم فکر کرده بودید؟

در عکاسی چنین تجربه‌ای نشده بود اما در سینما چرا و درکش خیلی ساده بود که کسی ایده کار را بیابورد و هر کس به‌اندازه سهم خودش کار کند و همان طور که یک فیلم درخشان نتیجه یک کار گروهی درخشان است این کار هم می‌تواند همین طور باشد. اما من در پروژه قبلی به دلیل اینکه همه چیز در ذهن من بود - ما به ازای خارجی نداشتم- توضیح اینکه دارم چه کار می‌کنم و چه می‌خواهم خیلی سخت بود و حتی مدیر تولید من از اول تا آخر نفهمید من چکار دارم می‌کنم و حتی به نمایشگاه هم نیامد تا ببیند نتیجه کار چه شد و خیلی ساده و در این حد به عکس‌ها نگاه کرد که زمانی که من داشتم درباره این آدم هاوقایع و رخدادها می‌خواندم به یک حقیقتی رسیدم و آن هم مدد گرفتن از این آدم‌های در دل تاریخ بود برای بهتر کردن امروز و دیدم آنها در یک بزنگاه هایی به دست مردم از دل تاریخ بیرون کشیده می‌شوند، مثلا در دل بهمن ۵۷ تا اوال ۵۸ یک

میرزاده عشقی چه شد؟

نمایشگاه به روایت یک شاهد عینی در کشورهای زیادی نمایش داده شد، کره، هند، ژاپن، فرانسه، امریکا، استرالیا و تقریبا در همه کشورها برخورد‌ها برای من عجیب بود. از درخواست کره‌ای‌ها که تقریبا سالی دو بار در آنجا کارها را نمایش دادم تا یک اتریشی که از وقایع تاریخی کشور خودشان می‌گفت و اینکه چرا تا به حال به ذهن آنها نرسیده آنها را بازسازی کنند یا خاتمی که در نمایشگاه پاریس از من می‌پرسید بعد از لحظه ترور میرزاده عشقی سر او چه آمده چون عشقی در عکس من هنوز نمرده و برای آن خاتم مهم بود که زنده مانده و به بیمارستان رسیده یا نه!

سری از چهره‌های تاریخی ما دوباره زنده شدند،مردم عکس‌هایشان را به‌دست گرفتند، شعرهایشان را خواندند، مثلا شعرهای فرخی که این همه سال انگار هیچ یک پادش نبود این آدم را چه کسی کشته و اینکه اصلا قبری هم ندارد یا تختی که یک دفعه همه در آن زمان شروع می‌کنند به داد و بیداد که شاه او را کشت و یا دکتر مصدق که سال ۴۵ در غربت، تبعید و حصر به خاک سپرده می‌شود و مردم از روی ترس یا هر چیزی نرفتند برای خاکسپاری اما ۱۴ اسفند ۵۷ جمعیت کثیری می‌رود احمد آباد! اینکه در بهمن ۵۷ آدم‌ها توی خیابان داد می‌زنند«مصد معلم ماست، راه صمد راه ماست» و انگار روح این آدم‌ها را احضار می‌کنند برای کمک به امروز و به آنها می‌گویند ما داریم قله‌ای را که می‌زنند«صمد معلم ماست، راه صمد راه ماست» و شمای می‌خواستید فتح می‌کنیم، در راهی می‌رویم که شما با آن ترازوی و اسفناکی در آن مردید ولی الان شما کنار ما زنده شده‌اید،البته خیلی هم دور از تصور نیست وقتی به روح اعتقاد داشته باشیم چه بسا آن ارواح واقعا کنار آن آدم‌ها بودند! اما اتفاقی که می‌افتد این است که مردم دوباره به خواب می‌روند،فراموش می‌کنند.

■ آزاده اخلاقی می‌خواسته به مردم زمان حالش شوکی بدهد برای یادآوری این آدم‌ها و بزنگاه‌های تاریخی فراموش شده؟! هم حافظه کوتاه مدت ملت ایران بود. این حالت شوک دادن به مردم را دارم و اصلا خیلی طول کشید تا کار در من نتئشن شد که چه می‌خواهم. من با فکرهایم زندگی کردم،صدم با آنها از خواب بیدار می‌شدم و شب می‌خوابیدم،با آنها میهمان می‌رفتم،بهشت فرمان ماشین برای آنها گریه می‌کردم و ذهنم نمی‌توانست لحظه‌ای از آن آدم‌ها بکند و مثل یک آدم عادی زندگی کند اما در حال که نمی‌خواستم به کسی شوک بدهم یک چیز من را آزار می‌داد و بعدا هم بیشتر شد، آن هم حافظه کوتاه مدت ملت ایران بود. این حالت نوستالژیک اغراق‌آمیز ایرانی‌ها که گذشته که مثلا تاگهان در شهریور ۲۰ یادشان می‌آید احمد شاه قاجار خیلی هم شاه خوبی بوده،که مثلا دهه ۵۰ خیلی خوب بود چون به بچه‌ها توی مدرسه شیرموز می‌دادند و فکر نمی‌کنند که تهران در آن سال‌ها